

من خودم همه آن چیزهایی هستم که مرا به در دسر می اندازد

به نظر می رسد جنبه های مردانه رمان روز استقلال بیشتر از ویژگی های زنانه آن است؟ در حالی که شخصیت های زن رمان آگاه تر و دانستار از مردان هستند.

بله، زن ها در شرایط مختلف تأثیر گذارند.

من فکر می کنم در ماجراهای مختلف رمان شما، زنان مطلع تر از مردان نشان داده شده اند.

خب، یقین دارم که بعد از سی و دو سال زندگی با یک زن، دید من نسبت به دنیا به طور چشمگیری تغییر کرده و مطمئنم که اگر طی این مدت تنها بودم و یا با این زن باغوش، که در درک چیزهای عاقلانه نمی ماند، زندگی نمی کردم این تغییر صورت نمی گرفته نقش او در زندگی من گریزی است که با بسط دادن به گستره ذهنی ام زندگی را برایم جذاب تر می کند. فقط یک جنبه اش را به شما می گویم که من حالا اطمینان پیدا کرده ام که در زمان تفکر تنها یک قسمت از ذهنم را بیکار می گذارم.

کدام قسمت ذهنات؟

همان قسمتی را که باعاش رشد کرده اید، برای یک آدم اهل ایالات جنوبی آمریکا داشتن شخصیت ثابت بسیار لذت بخش است. یک تصویر ذهنی با محافظه کاری افغانی ایالات جنوبی و سنن کهن جنوب با همان شکل تاریخی اش، اما حقیقت امر این است که وقتی کسی دیگری در زندگی شما وجود دارد، شخصی که ملاحظاتی را می کنید و می خواهید با او تعامل داشته باشید، دید شما و کاهی حتی جنبه شخصی تان نیز تغییر خواهد کرد.

من در روز استقلال زنان محافظه کاران را که بارها و بارها سر تکب اشتباهات مشابه می شدند، بسیار دوست دارم.

وای! آن ها را قبول نکنید. من چیزهایی را نوشتم که تا مدت ها نمی نوشتم دیگر آن ها را به خاطر باورم تا این که در نهایت برایم آشکار شدند. اما من در رمان هایم سعی می کنم برخلاف محافظه کاران جنوبی به زنان حق ویژه ای همانند بسیاری از مردان بدهم. البته در همین جنرال می توئم کنترل زندگی شخصیت هایم را به خودشان واگذار کنم. ببینید، زمان در یک رمان بسیار گسترش و منبسط می شود. حاصل ارزش هایی است که بسیار مهم جاوه می کنند. از این رو آن چه که شخصیت های یک کتاب می گویند، به خصوص زمانی که آن ها نمی خواهند جنگی وجود داشته باشد، به عنوان یک عامل تعیین کننده قلمداد می شود و کاشی های شخصیت ها را می سازد برای همین من همیشه می خواهم که در هر اهمیت جاوه باقیان نقش زنان اطمینان حاصل کنم.

پس این انتخاب شما آگاهانه صورت گرفته بود؟

مطمئن نیستم به هر حال چیزی بوده که بنا به

تشخیص خودم آنجاست دادام. با از قیل به آن پرداخته و تمام و در آخر به آن پی برده ام. تصور من به عنوان نویسنده رمان های اخلاقی این است که، مردان و زنان همانند یکدیگرند و آن ها باید بر حسب پیامدهای اعمالشان، مسئولیت این اعمال را نیز بپذیرند. از نظر من ناعلمانی های برخاسته از منشأ جنسیت بسیار بیشتر از پیامدهای برخوردار زنان و مردان با هم جنس هایشان اهمیت دارد و در زندگی دیگران تأثیر می گذارد.

آیا می توانیم بگوییم که چیز مهمی درباره ما وجود دارد که فراتر از موضوع جنسیت است؟

بله، من به خط پایان نگاه نمی کنم. آیا مردن آدمها متفاوت از یکدیگر است؟ بعضی چیزها وجود دارد که فراتر از موضوع جنسیت است. من این موضوع را طی ارتباط طولانی که با شخصی داشتم در تعامل نمی خواهم بگویم که سحر و جادویی شده یا شما هم باید چنین چیزی را تجربه کنید. من خودم پس از گذشت سی و دو سال توانستم با این درک برسیم، اما در زندگی بشر چیزهایی هست که شاید فقط ادبیات بتواند توصیفشان کند، چیزهایی که بنیادی تر از خصوصیت های شاخص زندگی مان همچون جنسیت و سن است. مطمئناً چیز دیگری هم وجود دارد.

آیا شما نظر خاصی در این باره دارید؟

بله، دارم اما با واژه های صریح نمی توانم بگویم. شاید تنها ادبیات بتواند به طور تلویحی به آن اشاره کند.

آیا شما احساس می کنید که نوشتن رمان یک نوع هستی و زندگی متفاوت است، مثل زمانی که با چه هیاتان بازی می کنید؟

شما از طریق وسیله ای به نام رمان در زندگی مردمان دیگر شرکت می کنید، زندگی جنرال می گوید، شعرا افرادی نیستند که تجربه هایشان را به روی کاغذ می آورند، بلکه افرادی هستند که به حالت تحریر زندگی نیاز دارند. شما مجبور هستید در حال فرجام گذارتان برخی از نیازها را نیز برآورده کنید. اما به چیزهایی هم نیاز دارید که بارها و بارها به زندگی تان روح ببخشید، چنین نیازی است که من به خاطرش خوانستم رمان ام را با روی اول شخص و در زمان حال بنویسم. این رمان تلاش می کند تا بگوید که ما هم اکنون در زمان حال هستیم و در همین حال می توانیم زمان حال را به دفعات مرور کنیم؛ چیزی که انجام دادنش خوشایند است. اگر نمی توانستیم زمان را متوقف کنیم و فقط سرعش را کمی کاهش می دادیم و با چیزهای خوشایند زندگی می کردیم و از بی احتیاطی جلوگیری می کردیم، وضعیت بهتری داشتیم. اگر یک رمان نویس باشید می توانید این کار را با نوآوری تان انجام دهید. می توانید آن را به دفعات مرور کرده و درباره آن فکر



در زندگی چیزهایی است که فقط ادبیات می‌تواند توفیق کند

برایم اهمیتی ندارد به کجا می‌روم. من همیشه می‌نویسم و یک هوس دارم. باقی چیزهای دیگر تفاوتی در دوی کردن بر یافت اصلی است

نایب از زمین ترازه دروز استقلال بروس اسپرینگستین متوجه ساده‌ترین مفهوم استقلال یعنی خدا حافظی و وداع نشده بودم

این استقلال به معنای جدایی انداختن بین خودکنی و دیگران و از محفل آن‌ها فاصله گرفتن است

کنید. آیا می‌خواهم این اتفاق بیفتد؟ آیا این چیز خوبی است؟ آیا می‌خواهم باعث شوم که خوشبخت به این موضوع فکر کند؟

آیا به نظر شما زمان نوبس‌ها باعث و باثنی تحریکات شخصیت‌هایشان هستند؟

بله. آن‌ها مسیّب هستند. اما ناگزیر از پاسخگویی نیستند.

در حالی که این زمان را می‌خواندم به این نکته فکر می‌کردم که چطور در حین انجام آن چه قرار نیست عملی کنید و آن چه که قرار است عملی شود. لذت و مسرت می‌یابید. فرانک، شخصیت رمان، از هر دو حالت مسرور می‌شود. شما چطور این وضعیت را مسامت می‌سازید؟

زندگی شما همان تعادلی دارد که شما به آن می‌بخشید. تسلطی وجود دارد که در آن هنگام فریاد یک جوری به دنبال کسی می‌گردد که به او شام بدهد و در یک آن مجذوب و مسحور خدمتکار اتاق کنار آشپزخانه (اتاقی در خانه‌های بزرگ ویژه شستن و نگهداری ظروف و تهیه سفارشات آشپزی) شود. او در همین لحظه به این فکر می‌افتد که شاید بتواند شب هنگام به پیشانی‌ها را پس از به دوش کشیدن طولانی، رها کند. بهر حال برای انجام آن چه که قرار نیست عملی‌اش کنید چیزی زیادی می‌توان گفت در حالی که مزیت‌های انجام آن چه که قرار است عملی شود مبهتر هستند و پس از گذشت زمان زمانی آشکار می‌گردند. همین جاییه ممکن است از جفاییت‌های زمان بگذارد. اما زندگی شما طرح کلی بی‌است که شما آن را پس از آماده شدن ساختنش اجرا می‌کنید.

پس همه چیز را پس نگوی است؟

وقتی که درباره تعادلی کردن زندگی صحبت می‌کنید، به‌کامل همین منظور است.

آیا می‌توانی توضیح بیشتری بدهی؟

ببینید. اگر مادر شما از دنیا برود. واضح است که شما هیچ مانع‌گویی که بر سر راه آن گذاشته‌اند. اما وادار می‌شوید که نسبت به بسیاری از جنبه‌های زندگی خودمکری کنید و آینه فکر می‌افتد که این واقعه برای من اتفاق افتاد برای این که من باعث شدم و اما اصل ایستادم. من این را نوعی طرز تفکر زمان‌نوبسی می‌دانم. یک نوع راه اخلاقی برای سرمشق قرار دادن است. می‌گویند شما عادت به نقل مکان کردن بی‌دری دارید.

درست است؟

بله این طور بود تا این که اخیراً از همسرم خواست‌مانده عنوان «خیر اجزایی کمیسیون برنامه‌ریزی شهر نیویورک» شروع به کار کرد.

شما خودتان میل دارید که این‌جا زندگی کنید؟

خیر. دوست دارم به سانفرانسیسکو بروم. اگرچه زندگی در آن‌جا برایم جذاب نیست. نیویورک را زمانی بسیار

موسست. من به همین خاطر هم بودم که ما به این‌جا نقل مکان کردیم. ولی حالا دیگر دوست ندارم که در نیویورک زندگی کنم. اما گریستینا هم موضع خود را صریح بیان کرده و تصمیم گرفته تا در این‌جا بماند. من هم مجبوراً به تصمیم او کنار بیایم. من خانه‌های دیگری هم دارم. می‌توانم یک جوری خودم را کنار بکشم و به ایالت مونتانا (شمال یاختری ایالات متحده) بروم. قصد دارم اگر وقت تا پایان سال آن‌جا بمانم. کجا را برای زندگی ترجیح می‌دهید؟

من زندگی در قسمت‌های شمالی مونتانا را دوست دارم. اما نکته واقعا مهم این است که برایم اهمیتی ندارد به کجا می‌روم. من همیشه می‌نویسم و یک هوس دارم. باقی چیزهای دیگر فقط، دوی کردن بر یافت اصلی است.

زمانی که تصمیم گرفتید درباره‌ی روز استقلال بنویسید به چه چیز فکر می‌کردید؟

یک چیزهایی فوراً به ذهنم خطور کرد و از آن‌جایی بیشتر مواقع مجذوب برخی لغات می‌شوم یک دفعه متوجه شدم که در دفتر یادداشت‌م مشغول نوشتن درباره‌ی استقلال هستم. تکرار این واژه در یک متن و یا بیشتر ادامه یافت. کلاً هم سرنوشت این واژه‌ها برایم معنی‌دار می‌شوند و تنها زمانی موفق به ابلاغ می‌شوم که سرنوشت واژه را با زمان خودم پیروا کنم. تصمیم گرفتم زمانی بنویسم که در آن از این واژه بسیار استفاده کنم و حتی زمانی بنویسم که کانون توجه آن همین لغت استقلال باشد. شاید انتخاب چهارم جولای به عنوان روز استقلال و زمان وقوع حوادث رمان طبعی به نظر بیاید، اما من مجذوب ترازه روز استقلال بروس اسپرینگستین شدم. در این ترازه پستی برای بخش‌گریه و زاری می‌کنند و در جایی می‌گویند «خدا حافظی کن. روز استقلال است» من تا پیش از آن

متوجه ساده‌ترین مفهوم استقلال، یعنی خدا حافظی و وداع نشده بودم. این استقلال جدایی انداختن بین خودتان از دیگران و از محفل آن‌ها فاصله گرفتن است. سپس از خود پرسیدم که آیا این واژه باید همین معنی را داشته باشد از این رو به این فکر افتادم تا مریم راوش بنویسم و ببینم که آیا این لغت می‌تواند معنای دیگری داشته باشد آیا معنای واقعی استقلال آزادی ارتباط با دیگران است و یا آزادی برای جدایی خود از دیگران؟ هرکس می‌تواند باعث از هم گسیختگی بپزند و تا حدودی طرد کلی من تلاش برای نوشتن چیزهایی است که قانع‌کننده باشند. همیشه نوشتن درباره‌ی چیزهایی که احساسات آدمی را مسحور می‌کند آسان است. چیزهایی که بدتر و بدتر می‌شوند. مردم صحنه را ترک می‌کنند و در باصفا محکمی بسته می‌شود و این یک پایان دراماتیک است. اما من همیشه مجذوب آن اتفاقی هستم که بیرون از آن در رخ می‌دهد. من به آن



چرا شما این طور فکر می‌کنید؟

برای این که وقتی کوچک بودم مردم مرا رها کردند. من هرگز به این فکر نیاftادم که تنها بودن بهتر از هم‌نشینی با کسانی است که آدم دوست‌شان دارد. یعنی به خاطر این که پسران را در کودکی از دست دادیم؟

بله. من می‌دانم که این واقعه به چه چیز شبیه بود. چیزی که خوب نبود. نکته دیگر این که دوست‌دارم زمان وقایع در همان حایم روزهای تعطیل باشد. زیرا فکر می‌کنم که تمام امریکایی‌ها خاطرات مشترکی برای عید پاک و نیز چهارم جولای دارند. بنابراین اگر زمان وقایع یکی از این روزها باشد. به خاطرات آن‌ها تلنگری خواهم زد و آن‌ها را مسحوب رفتارهای پندایی می‌کنم. تعطیلات زمان‌هایی هستند که مردم می‌خواهند به حال خودشان بوده و در بهترین شرایط زندگی‌شان باشند. از مدرسه غیری نیست. همه جا تعطیل است. بایاید شادی کنیم. و غالباً شرایط به نحوی عمل می‌کنند که همه چیز را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند. تا شما را تکریمت و مستاصل کنند. از این رو این یک صحنه کوچک و نسبتاً خوبی برای نشان پشتری است که در آن خواننده می‌تواند با شرایط آشنا شده و به سوی آن جلب شود.

آیا معنای استقلال در هنگام نوشتن با آن‌چه که از قبل به فکر تان ظهور کرده بود، تفاوت داشت؟

برای من واقعاً موضوع جنسی است. نمی‌دانم که این موضوع برای دیگران چقدر جالب است. اما هنگامی که در ابتدای این کتاب نوشتن درباره فریاد را آغاز کردم. به این فکر افتادم که چه موضوعی معنی و سهمی است. شما یک دفعه وارد آن چیزی می‌شوید که فکر می‌کنید یک رمان بلند خواهد شد و همیشه در ابتدای کار دوره‌یی وجود دارد که طی آن شما با بسیاری از چیزهایی که با ذات آن‌ها آشنا نیستید، روبه‌رو می‌شوید. فریاد در حیاتی‌ترین مرحله زندگی گرفتار شوربختی می‌شود. به این فکر افتادم که او آرایش‌پوشی که در زندگی‌اش را با ناولن ازوا به دست آورده است. در این هنگام بود که دوران وجوده را که دوره‌یی پس از کاهش شوربختی‌ها بود ابداع کردم. شما زنده ماندید و به ظاهر خوشحال هستید. اما به چه قیمتی این آرامش را به دست آورده‌اید؟ آن‌چه که به آن پی بردم این بود. تالیفی که فریاد منحل آن شده بود. که ناولن سنگینی هم بود. من روی شدن و استقلال یافتن اما با شرایطی خاصی بود. موضوع مورد بحث در زندگی فریاد این بود که او چطور می‌توانست در روند حفظ این آرامش با دیگران ارتباط برقرار کند؟ چطور با محذوب کردن افرادی که برایش مهم بودند خطر برنجیدن زندگی‌اش را به جان می‌خورد؟ خوب این همان چیزی است که کتاب دربرایش بحث می‌کند. او چطور پسرش

آیا معنای واقعی استقلال آزادی از تاپ با دیگران است یا آزادی برای جدایی خود از دیگران؟

باید همه چیز را در زندگی دخالت دهید و تنها راه توفیق‌تان بودن مردم در کنار شما است

تمام چیزهایی که مرا به در درسی می‌انگازند مصداق خود من هستند این موضوع روان‌ام را از زرده می‌سازد. اما آن را به خلعت در حالتی پرهیزگانه ترجیح می‌دهم

همسرش و حتی زنی را که ممکن بود عاشق‌اش باشد به سوی خود جلب می‌کند؟ چطور سرگرم پیشمایش می‌شود؟ این هم یک نبرد نسبتاً اساسی بشر است. من به مردمی فکر می‌کردم که با رفتن به هند و نسبت برای ژرفاندیشی. به آرامش روحی رسیده‌اند و تجارب روشنفکرانه‌یی دارند اما در استفاده مشترک از آن توانمند و زمانی که دوباره با مردم از تباط می‌بندند دیگر نمی‌توانند آن آرامش را حفظ کنند.

شما قسمت احساسی برانگیز و لذت‌بخش آن را از دست می‌دهید. باید همه چیز را در زندگی دخالت دهید و تنها راه توفیق‌تان بودن مردم در کنار شماست. ما به چیزهای غیرقابل پیش‌بینی نیاز داریم.

پس چرا نمی‌توانیم از تباط و آرامش روحی را یک‌جا در اختیار داشته باشیم؟

خوبه برای این که همه چیز را می‌خواهیم. ما چه می‌خواهیم؟

بیشتر از این چیزهایی که داریم. تمام چیزهایی که مرا به در درسی می‌انگازند. مصداقی از خود من هستند که بیشتر از آن‌چه که از عهدش برمی‌آیم می‌خواهیم. این موضوع مرا دیوانه می‌کند و روانم را می‌آزارد. اما آن را به خلعت در حالتی پرهیزگانه ترجیح می‌دهم. من اصولاً زندگی کردن را بر وجود داشتن ترجیح می‌دهم. پس شما دوست دارید به همه چیز آگاه باشید؟

بله. درست است. این یک استنتاج غیرمنطقی است. اما من یک مونتوسجکلت هارلی دیویسون بزرگ دارم که در سال ۱۹۸۹ خریدم و تقریباً یک صالی به آن توجه می‌کردم. بعد آن را در انبار گذاشتم زیرا روش زندگی من تغییر کرده بود. این موتور به مدت هفت سال در انبار بود. بعضی مواقع که پادش می‌افتادم این فکر به ذهنم خطور می‌کرد که این ماهیت تمام زندگی من است. من این کار را انجام دادم. بعد جمعی‌یی فروش ساختم و آن را در همان جا به عقب هل دادم که گهگاهی نمایان می‌شد و بر سرم داد می‌کشید و می‌گفت: «داشته‌اید اشتباه. اشتباه. اشتباه. اما هفته گذشته آن را از انبار بیرون آوردم و به گریت فالز Great Falls شهری در مرکز مونتانا در کنار رودخانه میسوری. نزد فروشگاه هارلی بردم. آن‌ها مونتوسجکلت را که کار نداشتند و من هم دو روز بعدش رفتم و سری بهش زدم و فکر کردم. بفکرمایید آنقدر بالا آماده در خدمت شما هستیم. این قضیه هر دو خوشحال‌ترین انسان دنیا کرد.

ی. نوشتار: □
Randall Jamel (1914-60) شاعر، رمان‌نویس و منتقد امریکایی که شهرت وی به خاطر اجرای آوازهای بزرگی همچون رابرت فرانس، وایت وینسن و ویلیام گارسی و پابلو زار دلف است.

۲. Bruce Springsteen (1949) خواننده، ترانه‌سرا و گیتاریست امریکایی.



چیزی که مردم بیرون در انجام می‌دهند علاقه‌مند هستم. سازنده‌ترین انگیزش در زندگی‌ام این است که من هرگز بیرون در قدم نمی‌زنم. من اصلاً خارج نمی‌شوم.

متظور تان چیست؟

منی خواهم به شما بگویم. باز متفردم. شما حافظه‌دار اگر من عاشق شما هستم. پس شما همیشه با من هستید.